

## یک

مادرم دختر ماهی دارد  
است من نگین دار شال آسمان  
آینه با همه‌ی آیینش  
یک دهن خنده بدهکار من است

بغض دارد دل من، می ترکد  
نکند طعم غذا شور شود  
هیچ می دانی چه حسی دارد  
زن آزاده که مجبور شود

زن آزاده که مجبور شود  
تن به مردی که نخواهد بدهد  
تن به مردی که جواب لبخند  
گاه اگر داد به ابجد بدهد

زن آزاده که خود می فهمد:  
زندگی یک سره شیدایی نیست  
آرزوهای فراوان دارد  
زن فقط سکس و پسرزایی نیست

غم بیکاری شوهر بخورد  
غم بیماری مادر بخورد

غم غم‌های برادر بخورد

مثل سیگار پدر در بخورد

تیغ‌ها در هوس طعم لبش

دوستان دشنه به کف در عقبش

قرص‌ها کم نتوانند تبش

ماه هم رفته از ایوان شبش

زن سیگاری هرزه لقبش

جای آغوش نوازشگر عشق

تکیه بر دوش مترسک بزند

از سر عاطفه مادری‌اش

شانه بر گیس عروسک بزند

ناگهان حوصله‌اش سر برود

دست در دست جنون بگذارد

بشکند غیرت افغانی را

پای از خانه برون بگذارد

تهمت اهل گذر منتظرش

گرگها در پس در منتظرش

راه تاریک و سفر منتظرش

جاده در جاده خطر منتظرش

چون کسی نیست دگر منتظرش

می رود گور خودش را بکند  
پشت این شعر که ناتکمیل است  
کز کند کنجی و خوابش ببرد  
آشپزخانه دگر تعطیل است

دید بسیار شد این قصه پوچ  
خواست بر صورتش آبی بزند  
پیرهن از گل پیچک به تن و  
رُ پررنگ گلابی بزند

باد را شانه کند موهایم  
دو پرنده بپرد از یختم  
مثل پروانه برقضم نفسی  
ریشه از آن چه گذشته بکنم

## دو

همسرنوشت تاک‌های بعد کولاکم  
در من هزاران زخم ناشی آشیان دارد  
دستم به دامان در و دیوار می‌پیچد  
خونم فراز دارها آتشفشان دارد

ویران‌تر از آنم که آوارم فرو ریزد  
با برگ و بارم بادهای هرزه خو کردند  
گنجشک‌های نوجوان خانه گم کرده  
بر فصل‌هایم رد پاها را فرو کردند

در من سری که پای دلداری بماند کو؟  
جغدی درون شاخسارانم قفس دارد  
دلتنگی‌ام از هر خمی خیام می‌سازد  
فریاد من در بغض‌ها حبس نفس دارد

همشیره‌ی دوشیزگان کابل‌م گاهی  
اسپندم و بر روی فرش قوغ می‌رقصم  
معشوقم از میل تفنگ آواز می‌خواند  
می‌بندد از زر بر گلویم یوغ، می‌رقصم

همشیره‌ی دوشیزگان کابل‌م وقتی

معشوق من با کارد از من کام می‌گیرد  
از اشک‌هایم مست کرده آخر شب‌ها  
با لای لای هق هقم، آرام می‌گیرد

بسته‌ست چشمان درشت شرقی اش اما  
از نبضش آواز مهیب جنگ می‌آید  
و من جنین پیر می‌آرم به دنیا که  
از لحن فریادش صدای سنگ می‌آید

آوارگی بچه میمونم که می‌گوید:  
اجداد من جزغاله شد در بین جنگل‌ها  
بر روی تن‌های به خاکستر بدل گشته  
پهن است رنگین هفت‌خوان گله انگل‌ها

انسان امروزی هیولاهای دیروزاند  
هی می‌درند و می‌خورند و هار می‌گردند  
دل می‌برند و می‌چرند و عشق می‌ورزند  
خون می‌خورند از شانه‌هایت مار می‌گردند

همسرنوشت تاک‌های بعد کولاک و  
ویران‌تر از آنی که آوارش فرو ریزد  
با زخم‌هایی که دهن و اکرده می‌میرد  
این جا زنی که دردها را رنگ مو می‌زد

## سه

ریشه در خاک تر از خانه‌ی آبایی تو

یک بغل باغِ انارم به پذیرایی تو

سینه ات گنج گهر، شهر هنر، شور و شرر

دست‌ها پر شده از حرص به دارایی تو

باید این بار زنی قد بکشد از کابل

بنویسد همه از شرح شکیبایی تو

تا چنان ذوق کند، بگذرد از فردوسی

فارسی زنده کند از دل زیبایی تو

آه ای کوه! مبادا که شبی گریه کنی

نیست در شهر کسی تا به تسلایی تو...

شانه را زیر سرت تکیه دهد؛ تا یک دم

مگر از ضرب بیافتد تب شیدایی تو

هرچه آواره به زانوی تو سر می ماند

چشم هر شب زده مانده است به لالایی تو

من که باشم که تو را نیمه‌ی خود پندارم  
مثل یک جغد گم‌م در شب تنهایی تو

## چهار

آن جا تو زیر خنده می رقصی  
از پشت بغضم گوش می گیرم  
آن جا تو با هم خنده می رقصی  
من زیر اشکم دوش می گیرم

می بوسی اش، جای لب ت در من  
فندک به جان تلخ سیگار است  
دستی که می بافی به موهایش  
دور گلویم حلقه ی دار است

ماهی ستم در دیگی از روغن  
وقتی تو را آغوش می گیرد  
من شعله شعله آتشم وقتی  
یک جای با تو دوش می گیرد

«او سرو سبز روسری سرخات»

من هیزم تر در بخاری تان  
بر شعله ام پطروول می پاشد  
شب، در بر هم بی قراری تان

خوش باد عیشت ای یگانه یار



هرچند می‌دانم که غمگینی  
خوابیده در پهلوی گرم او  
هرشب مرا کابوس می‌بینی

با این همه نامهربانی‌ها  
چون روز اول دوستت دارم  
آهوی تنهایم، پلنگ من!  
جنگل به جنگل دوستت دارم

## پنج

ای یار، ای محبوب! پر کن استکانم را  
با بوسه‌های خود بگیر امروز جانم را

می ترسم از این کوچه‌های پوچ پیچ‌پیچ  
آباد کن مابین آغوشت جهانم را

معمار با آن که کبوترخانه ام کرده  
خالی کشیده از کبوتر آسمانم را

صدها قناری در سرم آواز می خواند  
اما فقط تبخال می گیرد لبانم را

در خواب دیدم می کشندم این سیه‌فکران  
تا میله‌ی زندان بسازند استخوانم را

جای جنینم گرگ از دامن فرو افتاد  
سگ‌ها هرس کردند درد زایمانم را

دنیا همین مجموعه‌ی کابوس‌ها بوده  
حتی برادر دوست دارد دشمنانم را

در من شیخون می خورد هرماه یک لشکر  
با بخیه زخمی می کند هرشب دهانم را

ای یار، ای محبوب! موهای مرا وا کن  
نگذار خاکستر بگیرد گیسوانم را